

سرخوش از غمی که هرکجا پنهان

فیروز ناجی

| ۱۳۵۳ | ۱۳۵۹ | ۱۳۷۲ |

نام‌های بسیار (۱۳۵۳)

۹ - ۸۵

دورنمای زمستانی با یک سگ و صاحبش (۱۳۵۹)

۸۷ - ۱۵۴

۹۳ / سیرمان / ۱۲۷ / یتامی

راه‌های دزدیده (۱۳۷۲)

۱۵۵ - ۲۰۸

•
درختی ست آن جا
که شبانه پنهانی
انگشتانش را در ماه فرو می برد
درختی ست که
آسمان را در انگشت هاش می فشارد
و آسمان تنها
بر انگشت های اوست که به خواب می رود
آن جا درختی ست
که قطره های بنفش شب را
از بلندی های اندام خود فرو می ریزد
گویی دروست که می توان آسمان را این گونه تهی یافت
درختی آن جا است
که در پنجه های خشکیده اش
ماه فرو می رود
و شب با قطره های بنفش خود فرو می ریزد
آن جا درختی ست
درختی ست آن جا

•
وقتی که مه همه چیز را به دست می گیرد
و پلک هام بر سر شهر کشیده می شود
من به درازی خویشت
خیره می شوم
و آن جا که پرده ای می افتد
زانوایم را هراسناک بر سینه می فشارم

•
 در بادهای شکسته‌ام
 دیگر نمی‌توان به او اندیشید
 عشق‌ها مرده‌ند
 و به دست‌های درختم
 باید که مرا عریان دید
 تا یخ‌های زمستانی را یافت
 که پوستم را بر خود کشیده‌اند

•
 چون تو از باران فروریزی
 بر شانه‌ام جای خواهی گرفت
 آن‌گاه به چشمه‌ای تنها خواهیم رسید
 و درو به خود می‌نگریم
 تو در برگ‌های سبوی پنهانی
 و تا بازگشت پرندگان
 تشنه خواهیم ماند

آن‌جا خانه‌ای ست
 که آهوان کوچک بسیار دران زیسته‌اند